



© vahid hosseini

## سید وحید حسینی عکاس

وقتی وارد محوطه شدم، هنوز دنبال پیکرها می‌گشتند. اول فقط سکوت بود؛ نه از آن سکوت‌های آرام، از آن‌هایی که توی سرت می‌پیچد. بین دیوارها و سقف‌های فروریخته، یک پیراهن آبی هنوز آویزان مانده بود؛ انگار صاحبش فکر کرده برمی‌گردد.

راه می‌رفتم و عکاسی می‌کردم و مدام فکر می‌کردم اینجا قبلاً چه زندگی‌ای جریان داشته. آدم‌هایی که می‌خندیدند، حرف می‌زدند، زندگی می‌کردند. حالا حتی آن‌هایی که جان سالم بدر برده بودند، فقط آمده بودند چیزی از زیر آوار بردارند؛ یک قاب، یک لباس، یک وسیله کوچک... چیزهایی که شاید تنها باقی‌مانده‌ی زندگی‌شان بود.

